



سوتلانا آلكساندرونا آلكسيويچ

جنگ

چهره‌ی زنانه ندارد

ترجمه از روسی: عبدالمجید احمدی

- جهان نو -

The  
Nobel Prize  
in Literature

2015

برنده‌ی جایزه‌ی  
ادبی نوبل

۲۰۱۵

## مقدمه‌ی مترجم

کتابی که ترجمه‌ی آن خدمت خوانندگان محترم تقدیم می‌شود، در چند سال اخیر به یکی از مشهورترین کتاب‌های جهان با موضوع جنگ تبدیل شده است. این کتاب در واقع بخش اول پنج‌گانه‌ی سوتلانا آکساندرونا آکسیویچ با عنوان صداهایی از آرمان شهر محسوب می‌شود. نویسنده در مقدمه‌ی خود توضیح مفصل و جامعی درباره‌ی محتوای کتاب و خصوصاً نحوه‌ی جمع‌آوری مطالب مورخ‌پژوهی‌اش ارائه می‌دهد و طبیعتاً نیازی به توضیح بیشتر در این باره نیست.

کتاب حاضر به جنگ جهانی دوم می‌پردازد. در واقع در این کتاب جنگ جهانی دوم از نگاه زنان روسی توصیف می‌شود که تجربه‌ی حضور در این جنگ را داشته‌اند؛ زاویه دیدی که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده در لابه‌لای سطور این کتاب صداهای و ناله‌هایی را که تا به حال شنیده نشده بوده، به گوش خواننده می‌رساند و بعضی از رویای پنهان جنگ را روشن می‌کند. جنگ و تخیل در یک ظرف نمی‌گنجند، جنگ میدان واقعیت است؛ نمی‌توان گوشه‌ای نشست و جنگ را تصور و تخیل کرد. بهترین شیوه‌ی توصیف جنگ نقل قول کسانی است که در میدان حضور داشته‌اند. نویسنده‌ی این کتاب از تجربیات روزنامه‌نگاری خویش بهره گرفته و شیوه‌ی مصاحبه و انتقال بی‌کم‌وکاست توصیفات شاهدان عینی را برای ارائه‌ی نگاه زنانه به جنگ برمی‌گزیند. زیرا او پیش و پیش از آن که نویسنده باشد، یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای است و به واسطه‌ی شغلش همواره ترجیح می‌دهد با حقایق عریان سروکار داشته باشد. چیزی که این اثر را نسبت به بسیاری

از آثار جنگی متمایز می‌کند، پدیده‌ی چندصدایی است. در این کتاب حتایک آشپز و رخت‌شوی ساده هم توانسته‌اند نظرشان را نسبت به جنگ بیان کنند. هر کس صدای خود را دارد و با آن سخن می‌گوید. نویسنده از تضارب آرا نمی‌ترسد. چندصدایی است که سطور این کتاب را قابل‌باور می‌کند. قهرمانان این کتاب قدیس و آبرآسان‌ها نیستند، بلکه مردمی عادی‌اند. زبان‌شان زبان ساده و کوچه‌بازاری است. آن‌ها شاعر و پروفیسور و سیاستمدار نیستند. ساده و رک حرف‌شان را می‌زنند. دقیقاً به این خاطر سبک کوچه‌بازاری و محاوره‌شان در ترجمه‌ی فارسی نیز لحاظ شده تا کتاب را برای خواننده بسیار نزدیک‌تر و قابل‌درک کند.

جنگ برای همه‌ی ملت‌های جهان موضوعی آشناست. همواره در گوشه‌ای از دنیا شاهد جنگ هستیم. جنگ برای مردم کشور ما نیز واژه‌ی غریبی نیست و هنوز مدت زیادی از جنگ تحمیلی نگذشته است. باشد که این قهرمانان را بیش‌ازپیش دریابیم و صدای‌شان را، تا زنده‌اند، بشنویم.

عبدالمجید احمدی

آذر ۱۳۹۴

30BOOK

## زن‌ها کی برای اولین بار در تاریخ وارد ارتش شدند؟

در قرن چهارم قبل از میلاد، در شهرهای آتن و اسپارت، زنان در صف نیروهای نظامی یونان می‌جنگیدند. بعدها آن‌ها حتی در لشکرکشی‌های اسکندر مقدونی نیز شرکت داشتند. نیکلای کازامزین<sup>۱</sup>، مورخ روس، درباره‌ی پشمینیان ما نوشت «زنان اسلاو اغلب همراه پدران و همسران خود، بدون ترس از مرگ، به جنگ می‌رفتند؛ در جریان محاصره‌ی قسطنطنیه در سال ۶۲۶ میلادی، یونانی‌ها در میان کشته‌شدگان اسلاو جسد تعداد زیادی زن را کشف کردند. مادر همیشه فرزندانش را جویری تربیت می‌کرد تا آماده‌ی جنگ باشند.»

## در سده‌های اخیر چه طور؟

برای اولین بار در سال‌های ۱۶۵۰-۱۵۶۰ در انگلستان بیمارستان‌های نظامی‌ای ایجاد شد که زنان نظامی در آن خدمت می‌کردند.

## اما در قرن بیستم چه رخ داد؟

در آغاز قرن... در جریان جنگ جهانی اول در انگلستان، زنان را حتی برای خدمت در نیروی هوایی سلطنتی جذب می‌کردند، دانشکده‌ی سلطنتی نیروهای کمکی ایجاد شد و همچنین لشکر ترابری صد هزار نفره‌ای از زنان شکل گرفت.

در روسیه، آلمان و فرانسه نیز زنان زیادی در بیمارستان‌های نظامی و قطارهای پشتیبانی وارد خدمت نظامی شدند.

در جریان جنگ جهانی دوم، جهان شاهد حماسه‌ی زنان بود. زنان در همه‌ی دسته‌های نظامی در بسیاری از کشورهای جهان خدمت می‌کردند؛ در ارتش انگلستان ۲۲۵ هزار نفر، در ارتش ایالات متحده ۴۵۰ تا ۵۰۰ هزار نفر، در ارتش آلمان ۵۰۰ هزار نفر...

در صفوف ارتش شوروی حدود یک میلیون زن جنگیدند. آن‌ها در طول جنگ عهده‌دار همه‌نوع مسئولیت نظامی بودند، از جمله «مردانه‌ترین» آن‌ها. به همین خاطر حتا مشکل زبانی هم به وجود آمد؛ تا آن زمان شکل مؤنث کلمات «راننده‌ی تانک»، «سرباز پیاده‌نظام» و «مسئول چی» وجود نداشت، زیرا این مسئولیت‌ها هیچ‌وقت به عهده‌ی زنان نبود. مؤنث این کلمات در همان میدان جنگ ساخته شدند...

از مصاحبه با یک مورخ

30BOOK

## انسان بزرگ‌تر از جنگ است

(از دفتر خاطرات روزانه)

میلیون‌ها کشته شده در ازای پیشیزی

گام‌های شان را بر باریکه راه تاریکی

محکم می‌کوبیدند

اسب مانندلشتم

سال‌های ۱۹۸۵ - ۱۹۷۸

کتابی درباره‌ی جنگ می‌نویسم...

من، منی که خواندن کتاب‌های جنگی را دوست نداشتم، هر چند در سال‌های کودکی و نوجوانی ام این کتاب‌ها اولویت مطالعه‌ی همه بودند و خیلی از همسن و سال‌های من هم از این قاعده مستثنا نبودند. این چیز عجیبی نبود. بالاخره ما فرزندان پیروزی بودیم، فرزندان فاتحان جنگ. اولین چیزی که از جنگ به خاطر می‌آورم؟ آندوه کودکانه‌ی خود در میان واژگان نامفهوم و ترس برانگیز. همیشه از جنگ صحبت می‌شد؛ در مدرسه، در خانه، در مراسم عروسی و غسل تعمید، در جشن‌ها و در مراسم ترحیم. حتا در صحبت‌های کودکانه هم جنگ نمود داشت. پسر همسایه یک‌بار از من پرسید «این آدم‌زیر زمین چی کار می‌کنن؟ بعد جنگ آدمای زیر زمین بیشتر از آدمای روی زمین شدن.» حتا ما هم دنبال گشودن رمز و راز جنگ بودیم.

همان زمان بود که برای اولین بار به مرگ فکر کردم... و بعدش هیچ وقت از فکر کردن به آن دست نکشیدم. این پدیده برای من به مهم ترین راز زندگی تبدیل شد.

همه چیز ما در این پدیده‌ی ترسناک و رازآلود ریشه داشت. در خانواده‌ی ما پدر بزرگ آکراینی ام، پدر مادرم، در جبهه کشته و جایی در مجارستان دفن شد، و مادر بزرگ بلاروسم که در حقیقت مادر پدرم می شد؛ هنگام خدمت در گروهک های پارتیزانی تیفوس گرفت و مُرد. دوتا از پسرانش که در ارتش خدمت می کردند در همان ماه های اولیه ی جنگ مفقودالثر شدند، از سه پسرش تنها یکی شان به خانه بازگشت، و آن یک نفر پدرم بود. این داستان در هر خانه ای تکرار می شد. تقریباً همه با همین شدت درگیر جنگ بودند. نمی شد راجع به مرگ فکر نکرد. مرگ مانند سایه با مردم حرکت می کرد...

تا سال های شصادی پسران روستایی جنگ روس ها و آلمانی ها را بازی می کردند. کلمات آلمانی را فریاد می زدند: "Hände hoch", "Zurück", "Hitler kaput!".

ما جهان بدون جنگ را نمی شناختیم، دنیای جنگ تنها دنیایی بود که با آن آشنا بودیم، و مردمان جنگ تنها مردمانی که می شناختیم شان. من امروز هم جهان و مردمی جز این نمی شناسم. آیا جهان و مردم غیر جنگی زمانی وجود خارجی داشته اند؟

\*\*\*

تمام جمعیت روستایی که در آن کودکی ام را گذراندم، پس از جنگ، از زنان تشکیل می شد. صداهای مردانه را به خاطر نمی آورم. و به این دلیل، تنها چیزی که برآیم مانده، همین روایت زنان از جنگ است. می گریند، مرثیه می خوانند و می گریند.

در کتابخانه‌ی مدرسه کتاب های جنگی نیمی از کل کتاب ها را به خود اختصاص داده بودند. در کتابخانه های روستا و مرکز بخش هم، که پدرم اغلب برای امانت گرفتن کتاب به آن ها سر می زد، وضعیت به همین منوال بود. امروز من جواب این چرا را می دانم. مگر این امر اتفاقی بوده؟ ما همواره یا در حال جنگیدن بودیم یا در حال آماده باش برای جنگ. همیشه خاطرات جنگ های مان را مرور می کردیم. هیچ وقت جور دیگری زندگی نکرده ایم، شاید اصلاً بلد نیستیم جور دیگری زندگی کنیم. نمی توانیم نوع دیگری از زندگی را تصور کنیم، البته باید زمانی طولانی را صرف یادگیری این مسئله کنیم.

انسان بزرگ تو از جنگ... ۱۵

در مدرسه به ما یاد دادند مرگ را دوست داشته باشیم. در انشاهای مان می نوشتیم که حاضر بودیم به نام و خاطر... بمیریم... رویاپردازی می کردیم... اما صداهای کوچک و خیابان چیز دیگری را فریاد می زدند و البته بیشتر و سوسه مان می کردند.

من مدت زیادی یک انسان کتابی بودم که واقعیت او را پریشان و در عین حال به خود جذب می کرد. حالا فکر می کنم؛ اگر من انسانی واقع گرا بودم، آیا باز هم به چنین چاه عمیقی می افتادم؟ چرا به این مصیبت گرفتار شدم، به خاطر نادانی؟ یا این که راه را حس می کردم؟ آخر این حس همواره با من بوده و هست...

مدت ها در پی اش بودم... با چه کلماتی می توانم آن چه را می شنوم انتقال دهم؟ دنبال زانری بودم که با گوش و چشم من متناسب باشد و با نوع نگاهی که به جهان اطرافم دارم همخوانی داشته باشد.

زمانی کتابی به دستم رسید؛ من از روستای آتشین می آم اثر آلس آداموویچ؛ یانکا بریل و ولادیمیر کالسنیک. تنها داستایوسکی بود که توانست به اندازه ی خواندن این کتاب مرا تحت تأثیر قرار دهد. در این جا شکل اثر غیر عادی است؛ زمان از صداهای زندگی تشکیل شده. از آن چه در کودکی شنیدم، از آن چه در خیابان، خانه، رستوران و اتوبوس برقی به گوش می رسد. بله، بالاخره آن چه را دنبالش بودم یافتم. پیشاپیش این را حس کردم. آلس آداموویچ معلم من شد...

\*\*\*

به مدت دو سال، همان قدری که با مردم ملاقات و مصاحبه می کردم، فکر هم می کردم. می خواندم. کتابم درباره ی چه چیزی خواهد بود؟ خب، یک کتاب جنگی دیگر... برای چه؟ نابه حال هزاران جنگ رخ داده بود، کوچک و بزرگ، مشهور و ناشناخته. کتابهای بسیار زیادی درباره شان نوشته شده بود. اما... مردها بودند که راجع به مردها می نوشتند، این مسئله کاملاً روشن و مشخص است. همه ی آن چه از جنگ می دانیم، با «صدای مردانه» به ما گفته شده. همه ی ما در قید و بند تصورات و احساسات «مردانه» از جنگ هستیم. واژگان «مردانه». در حالی که زن ها سکوت می کنند. هیچ کس غیر از من از مادر بزرگم و





سوتلانا الکسیویچ (۱۹۴۸) اولین نویسنده‌ی تاریخ است که به خاطر نوشته‌هایش در ژانر مستندنگاری جایزه‌ی ادبی نوبل را از آن خود کرد. جنگ چهره‌ی زنانه ندارد روایت پُرفرازونشیب این مستندنگارِ بلاروسی است از روزگار و خاطراتِ زنانی که در ارتش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم جنگیدند و حالا بعد از سال‌ها از کابوس‌ها، تنهایی و هول‌های‌شان می‌گویند. او چندصد نفر از این زنان را می‌یابد و با تمام‌شان حرف می‌زند. از هر قشری هستند؛ پرستار، تک‌تیرانداز، خلبان، رخت‌شور، پارتیزان، بی‌سیم‌چی و... و خاطرات تکان‌دهنده‌اند... زنانی که پوتین پوشیدند و در ترکیبِ خاک و خون و ترس زنده ماندند... الکسیویچ با تدوین این آدم‌ها کنار هم کلیتی می‌سازد متناقض و شورانگیز، پُریاهو و صامت... کتاب گاه شامل چنان لحظاتی می‌شود که فراتر از خواننده‌ها و شنیده‌های مرسوم است درباره‌ی جنگ. بی‌پرده و عریان است و ناگهان مادری را به ما نشان می‌دهد که برای عبور از خط بازرسی آلمانی‌ها بچه‌اش را نمک‌اندود می‌کند تا تب کند و سربازان بهراند از تیفوس و او بتواند در قندانق بچه‌ی گریان یا پوست ملتهب سرخ‌شده دارو ببرد برای پارتیزان‌ها... و این کتاب چنین آدم‌هایی است...